

● مشکلات حین کار هم وجود داشت. بارها در جاده با ماشین چپ کرده یا در برف مانده بود و دسترسی به تلفن هم نداشت و مشکلاتی از این دست که اضطراب ما را هم زیاد می کرد، اما فقط به خاطر علاقه زیادی که به کارش داشت تحمل می کردیم.

به آن نداشتیم. اطرافیان به ما گفتند، باید صبح زود حرکت کنیم تا حتما شب به اصفهان برسیم. ما هم خیلی زود راه افتادیم. یادم هست همین طور که می رفتیم به یک جاده خاکی رسیدیم. جلیل در آن جاده پیچید. پرسیدم: «کجا می روی؟» گفت: «جاده خطرناک است باید زود برسیم! ۷۰ کیلومتر بالاتر ساختمانی هست که جزو آثار باستانی است. من دیدمش، خیلی قشنگ است. شما هم باید آن را ببینید».

کلا سفر و تماشای آثار باستانی را خیلی دوست داشت. علاوه بر آن فیلم دیدن را هم دوست داشت. در زندگی نحوه تصمیم گیری و عمل به تصمیماتشان چگونه بود؟

هیچ وقت فوری و عجولانه تصمیم نمی گرفت. خیلی فکر می کرد و همه جوانب را در نظر می گرفت. در مجموع بررسی های لازم را می کرد. بعد با مشورت تصمیماتش را می گرفت.

چه زمانی عصبانی می شدند و عکس العمل ایشان در هنگام عصبانیت چه بود؟

نه من و نه بچه ها هیچ کدام عصبانیت جلیل را به یاد نداریم. آن قدر خوش اخلاق و مهربان بود که فکر نمی کردیم کسی تا به حال عصبانیتش را دیده باشد. ناراحت بودنش را دیده بودیم. زمان هایی که

فارغ التحصیل رشته معدن است.

به چه مسایلی بیشتر اهمیت می دادند؟

گذشت جلیل در زندگی خیلی زیاد بود و به این مسئله اهمیت زیادی می داد. با اینکه در تمام این سال ها وضع مالی خیلی خوبی نداشتیم، ولی با این حال سعی می کرد، خیلی از کارهای خانه را انجام بدهد. مثلا یادم هست خانواده ای بود که پدر و مادرشان هر دو بر اثر بیماری فوت کرده بودند. چند بچه بودند که بدون سرپرست زندگی می کردند. هر وقت لباس عید بچه ها را می خرید سعی می کرد ارزان تر باشد تا بتواند مبلغی را هم برای خرید لباس آن بچه های بی سرپرست کنار بگذارد.

رابطه شان با فرزندان چگونه بود؟

با بچه ها رابطه بسیار خوبی داشت. گاهی که با هم صحبت می کردیم، به ایشان می گفتم: «لازم نیست این قدر بچه ها را لوس کنی»، اما همیشه دوست داشت که آب در دل بچه ها تکان نخورد. همین خوبی هایش باعث شده بود که بچه ها وابستگی زیادی به پدرشان داشته باشند. طوری که موجب شد با رفتنش ضربه روحی بسیار شدیدی به آنها وارد شود.

در زندگی از چه چیزی بیشتر لذت می برد؟

جلیل یک هنرمند واقعی بود. از اینکه چیزی را بسازد بسیار لذت می برد. در کارهای چوبی مهارت زیادی داشت. حتی خیاطی هم بلد بود. با اینکه شغلشان این نبود و در این زمینه دوره های خاصی را نگذرانده بود.

واقعا عاشق هنر بود. عاشق اینکه با دست خودش چیزی را بسازد.

سفر را خیلی دوست داشت. جلیل اهل آبادان بود. خانواده و اقوام ایشان همه در آنجا زندگی می کنند. تقریباً ما هر سال با ماشین خودمان به آبادان می رفتیم. یک سال که به آنجا رفته بودیم، تصمیم گرفتیم در برگشت از جاده ایذه بازگردیم. این جاده بسیار کوهستانی و خطرناک بود. ما هم هیچ آشنایی نسبت

به اختصار شهید عیدی زاده را برای ما معرفی کنید.

عبدالجلیل متولد دوم خردادماه سال ۱۳۳۰ است. او فارغ التحصیل مدرسه عالی تلویزیون است و از سال ۵۴ به استخدام سازمان صدا و سیما در آمد. به مدت سی سال به عنوان تصویربردار در سازمان صدا و سیما خدمت کرد. او بسیار بزرگوار بود. فکر نمی کنم بتوان در این چند سطر ایشان را توصیف کرد. نمی دانم از خوبی هایش یا از مرام، گذشت و مهربانی هایش در زندگی بگویم. من معتقدم که تمام خوبی ها و زیبایی ها در شخصی به نام جلیل عیدی زاده جمع شده بود. افتخار می کنم که هفده سال همسرش بودم. در تمام مدتی که با ایشان زندگی کردم به جز خوبی از ایشان ندیدم. همیشه این را به من ثابت کرد که کسی آن بالاست و خودش همه چیز را درست و مرتب می کند. همه ما به اینکه خداوند بزرگ است اعتقاد داریم، اما کمتر کسی در بین ما پیدا می شود که به این باور رسیده و ته دلش قرص باشد، ولی جلیل در این چند سال زندگی مشترک عملاً به من یاد داد فقط خداست که همه کارها را انجام می دهد. بقیه یکسری عواملی اند که خودشان هم گذرا هستند. گاهی وقتی پشت میزها می نشینند همه چیز را فراموش می کنند.

درباره نحوه آشنایتان بگویید.

شهید عیدی زاده قبل از ازدواج با من ازدواج ناموفقی داشت. متأسفانه آن زمان همسرش او رها کرد و به خارج از کشور رفت. بعد از مدتی هم به صورت غیابی طلاق گرفتند. فرزندش را توسط یک مسافر ناشناس ایرانی به ایران برگرداندند. من معلم فرزند جلیل بودم. آن زمان پویا حدود پنج سال داشت و پیش دبستانی بود. در واقع این بچه رابط ازدواج من و آقای عیدی زاده شد.

ثمره ازدواج ما یک دختر است. ما در مجموع دو فرزند داریم. دخترم، درسا الان حدود ۲۰ سال دارد و دانشجوی رشته کارگردانی سینماست. پویا

عاشق کارش بود...

گفت و شنود شاهد یاران با پروین فرشباف
(همسر شهید عبدالجلیل عیدی زاده)

درآمد

شهید عبدالجلیل عیدی زاده سی سال در عرصه تصویربرداری واحد مرکزی خبر زحمات های طاقت فرسایی را متحمل شد. او در این سال ها سریال ها و برنامه های مختلفی همچون امیر کبیر، با بچه ها، بخشید کاکتوس، تله تئاترهای مختلف سفرنامه صبا و حدود دو سال برنامه «در شهر» را تصویربرداری کرد. بهترین کارش را مستند «با کاروان شهدا» می دانست که از شلمچه شروع و به مشهد مقدس ختم شد و یک ماه به طول انجامید. او به همراه جمعی از دوستان در پانزده آذر ۸۴ در سقوط هواپیمای C. ۱۳۰ به عرش اعلا سفر کرد. او را در آینه همسرش به نظاره می نشینیم.





در زمان جنگ همسرشان نبودم، اما از طریق پسرشان که شاگردم بود تا حدودی آشنایی داشتم. در دوران جنگ مدتی در آبادان شهر خودشان بود. حاضر نبودند شهر را ترک کنند و جزو آخرین نفراتی بود که شهر را ترک گفت.

در فکر فرو می‌رفت، فقط سکوت می‌کرد. وقت‌هایی که ناراحت یا عصبانی بود اصلاً به زبان نمی‌آورد. هیچ‌وقت از هیچ چیز گله نمی‌کرد.

نظرشان درباره حرفه‌شان چه بود؟

شهید عیدی‌زاده عاشق شغلش بود. گاهی دخترمان می‌پرسید: «بابا! چرا این حرفه را انتخاب کردی؟» جلیل در جواب درسا می‌گفت: «بابا جان! من رفتم نون هنر را بخورم».

واقعاً هم کار در زمینه هنر نان ندارد، اما دل دارد. آدمی این کار را انتخاب می‌کند که واقعاً عاشق هنر باشد. من خوشحالم که تا لحظه آخر از کارش لذت برد و سپس رفت.

یادم هست وقتی به آقای روح‌الله علی جایزه بهترین فیلمبردار را دادند، زمانی که ایشان جایزه‌شان را گرفتند گفتند این جایزه حق جلیل عیدی‌زاده است. همکارانش همیشه می‌گفتند، او تنها فیلمبرداری است که نیازی به کارگردان ندارد... به‌عنوان شغل به کارش نگاه نمی‌کرد.

از دردسرهای کاریشان بگویید.

ایشان زیاد به مأموریت می‌رفت. رفتنشان با خودشان بود، اما برگشتنشان با خدا. گاهی برای ۵ روز می‌رفت، اما بعد از ۵ روز با ما تماس می‌گرفت و می‌گفت، گفتند برنامه خوب پیش رفته. باید ۱۰ روز دیگر هم بمانیم.

مشکلات حین سفر و... هم وجود داشت. بارها در جاده با ماشین چپ کرده یا در برف مانده بود و

سفر طولانی معنوی برگشت، حالش متفاوت بود. اصلاً انگار حالش دست خودش نبود.

از دوران جنگ بگویید.

در زمان جنگ همسرشان نبودم، اما از طریق پسرشان که شاگردم بود تا حدودی آشنایی داشتم. در دوران جنگ مدتی در آبادان شهر خودشان بود. حاضر نبودند شهر را ترک کنند و جزو آخرین نفراتی بود که شهر را ترک گفت.

کارشان طوری بود که برخی شب‌ها هم نمی‌توانستند به خانه بیایند. آن موقع که مربی پیش دبستانی پسرشان بودم آمدند و گفتند: «اگر می‌شود برایشان جایی را پیدا کنم که شب‌ها او را آنجا بگذارم تا بتوانم به سر کار بروم». چون دوست نداشتم شاگردم در چنین فضاهایی رشد کند با ایشان مخالفت کردم. به من گفتند، من اینجا کسی را ندارم. همه در زمان جنگ از آبادان به شیراز رفته‌اند. من پیشنهاد دادم که روزهایی که شما کار دارید پویا را خودم نگه می‌دارم. به این ترتیب با هم آشنا شدیم.

دیدگاهشان نسبت به مسائل اعتقادی و مذهبی چه بود؟

در طول زندگی‌ای که با هم داشتیم از چند چیز بدش می‌آمد. یکی از آنها دروغ بود. از دروغ بسیار بدش می‌آمد. هرگز نشد دروغی بگوید. دیگری غیبت بود. اگر می‌دید در جمعی نشسته است و غیبتی می‌شنید آن جمع را ترک می‌کرد. همین‌طور از تظاهر وقتی کسی تظاهر و ریا می‌کرد، بدش می‌آمد.

یادم هست که یک‌بار دسته جمعی به سمت شمال رفتیم. نزدیک ظهر بود که به یکی از شهرهای شمالی رسیدیم. به محض اینکه رسیدیم دقیقاً نوزده نفری که بودیم به دنبال رستوران و محل استراحت گشتیم. در این میان دیدم جلیل آرام و باوقار از پله‌های مسجد پایین می‌آید. همیشه سعی می‌کرد نمازش را اول وقت بخواند. من هیچ‌وقت این صحنه را فراموش نمی‌کنم. ■

دسترسی به تلفن هم نداشت و مشکلاتی از این دست که اضطراب ما را هم زیاد می‌کرد، اما فقط به خاطر علاقه زیادی که به کارش داشت تحمل می‌کردیم.

از میان کارهایشان از کدام بیش از همه لذت می‌برد؟

از زمانی که همسرشان شدم کارهای زیادی انجام دادند. در سریال‌های مختلفی مثل امیرکبیر، با بچه‌ها، ببخشید کاکتوس، تله تئاترهای مختلف سفرنامه صبا و حدود ۲ سال با برنامه «در شهر» همکاری کرد. همین‌طور با برنامه «صبح آمد» که حدود یک سال هم در این زمینه فعالیت کرد. از جمله کارهایی که دوست داشت برنامه مستندی به نام «با کاروان شهدا» بود که از شلمچه تا مشهد همراه شهدا بودند. سفرشان حدود یک ماه طول کشید. وقتی که از این

